

نقد الشعر در اروپا

-۲-

هنگامیکه آخرین فروغ اندیشه «بیکن» (۱) از بیشانی قرن هفدهم افول میکرد پرتودرختان نبوغ «دکارت» (۲) سراسر افق اروپا را روشنی می بخشید. در پرتو این فروغ درختان بود که ذوق و عقل بشری بر مسند فرمانروائی نشست.

وقتی بیکن و دکارت با قدرت منطق، بنیاد فکر و فلسفه ارسطو را متزلزل کردند شاعران و گویندگان نیز خویشان را قادر دیدند که قید «وحدتهای سه گانه» (۳) را از دست و پای فکر خویش بگسلند.

بیکن درباره شعر گفته بود که «شعر نماینده پندار انسان است. پندار آدمی نیز از قوانین و نوامیسی که حاکم بر اشیاء است متابعت نمی کند، بسا که آنچه را در طبیعت پیوسته است از هم جدا می کند و بسا که آنچه را در طبیعت جداست، بهم میبندد. این رأی بیکن که پندار شاعر را بهیچ قید و بندی محدود نمیکرد دیگر برای متابعت از قدامتجالی نمی گذاشت. «ساموئل دانیل» (۴) آشکارا می نوشت: «بعقیده من بی تأمل خود را بنده قدامت نباید کرد و بی سبب از آنها نباید متابعت نمود. بنای فهم و ادراک ما از بنیادهای عمومی روم و یونان بنیاد نهاده. زیرا ما نیز مانند پیشینیان خویش فرزندان طبیعت هستیم و نیروی فهم و ادراک ما بهیچ روی از آنان کمتر نیست». معذک نیروی پندار شاعر نمیتواند، با همه آزادی از قوانین طبیعت سر برتابد. بیکن اذعان میکرد که «آنچه شعر خلق میکند از آنچه در طبیعت رخ میدهد بزرگتر و مردانه تر است» اما این نکته را نیز فراموش نمیکرد که آنچه ملاک تشخیص این برتری است جز مقایسه با طبیعت نیست. از اینجاست که ذوق و پندار شاعر نمیتواند یکسره همه قواعد و قوانین را ناچیز انگارد.

اما قواعد و قوانین را تاچه حد باید رعایت کرد؟ نخست باید دانست که از چندی و برتری قدامت همه از آن رونبست که آنها پیشرو سخنوران جهانند بلکه بدانسب است که آنها قوانین طبیعت را زودتر و بهتر از ما درک و رعایت کرده اند. درین دوره، قدامت دیگر برای گویندگان نمونه و سرمشق محسوب نمی شدند، استاد و راهنما بشمار می آمدند. ازین رو، گویندگان بزرگ هر جا که ذوق و قریحه آنها اقتضا میکرد، از قواعد ارسطو سر بر می تافتند. شکسپیر (۵) در درام های خود «قانون وحدتها» را در موارد بسیار نقض کرد. کرنی (۶) می نوشت که «اگر شاعران بتوانند کاری کنند که آثارشان پسندیده مردم باشد و وظیفه خود را نسبت بهنر خویش انجام داده اند» و مولیر (۷) در «انتقاد مکتب زنان» (۸) بالحنی مودبی و ریشخند آمیزی می رسید: «... می خواهم بدانم که آیا اساس تمام قواعد آن نیست که اثر هنرمند پسندیده آید و آیا یک نمایشنامه که باین مقصود کامیاب شده

باشد راه درست و پسندیده را طی نکرده است ؟ » .

بسیاری از هوشمندان درین عصر از خود می پرسیدند که متابعت ازین قواعد چه حاصل دارد ؟ با آنکه « جناب عشق را در که بسی بالاتر از عقل است » آیا عقل حق دارد که عشق را در چهار چوبه قواعد انتزاعی خویش محدود نماید ؟ عده ای معتقد بودند که اصول و قواعد موجد آثار هنری نیست و پیروی از آنها ضرورت ندارد . میگفتند ، بکار بردن این قواعد هرگز مردم بیسایه را هنرمند نخواهد کرد و هر گز نیز از بکار نبردن آنها صاحبذوق هنرمند زبان نخواهد دید . آبه اوپین یاک (۱) با مراعات تمام قوانین ارسطو نمایشنامه نوشته بود که در آن دقیقه از اصول و قواعد فروگذار نشده بود . اما کئنده (۲) درباره آن چنین مینوشت « از آبه سیاسی دارم که در نمایشنامه خود تمام قواعد ارسطو را بدقت بکار بسته است اما ارسطو را نمیتوانم معذور بدانم که با قواعد خود منشاء ایجاد چنین نمایشنامه بی ارج و ناچیزی گردیده است » .

معدلك كسانی مانند اوپین یاک و بوالو (۳) در لزوم متابعت از قواعد و اصول قنما افراط میکردند . عقب افتادگان جرأت تجاوز از این حدود و نفور را در خویش نمی دیدند و طبایع آرام و محافظه کار نیز ، این گستاخی را حتی به شکسبیر و کرنی نیز نمی بخشودند . در « نزاع سید » (۴) و در « مشاجره در باب قنما و متجددان » (۵) قواعد و اصول ارسطو مورد بحث و انتقاد گشت . درین ماجراها لازم بود که بوالو ادبا را متوجه کند که اگر قواعد و سنن ارسطو مورد احترام است فقط با احترام نام ارسطو نیست ، برای آنستکه ، آن اصول و قواعد با عقل و منطق سازگار میباشد . بوالورا میتوان بزرگترین منتقد با نفوذ و مقتدر قرن هفدهم بشمار آورد . وی که خود شاعری با استعداد بود در هدایات و تهذیب ذوق و قریحه ادبی عصر خود بسیار مؤثر بود . طبیعت ها و هجوهای وی که بیهران را هدف سرزنش می کرد هنرمندان واقعی را هدایت و ارشاد مینمود ، وی در ضمن نقد آثار ناپسند ، برای تشخیص آثار پسندیده نیز اصول و قواعدی کشف کرد .

کتاب « فن شعر » (۶) وی در طی چهار منظومه قواعد و اصول کلی نقد و تعالیم ادبی اورا بیان میکند . مقدمه این کتاب و نیز رساله که بوالو راجع به مشاجره معروف « قنما و متجددان » در جواب یر و (۷) بعنوان « اندیشه هائی در باب لوزن » (۸) نوشته است عقاید و آراء وی را در باب انتقاد روشن می نماید .

اصل کلی در نظر وی آنستکه شعر باید تابع طبیعت و عقل باشد و از هرامری که آنرا از این اصل منحرف کند اجتناب باید نمود . جرم و خطای گویندگانی که مورد انتقاد بوالو قرار میگرفتند نیز همین بود . زیرا بعضی از آنها برای آنکه خواننده را مشغول دارند ، برخی برای آنکه وی را باعجاب و حیرت اندازند ، وعده ای فقط برای آنکه شعر خویش را زیبا جلوه دهند آنرا از راه عقل و طبیعت منحرف مینمودند . در اینجا باید باین نکته اشاره کرد که عقاید و تعالیم بوالو خاص وی نبوده است بلکه شاعران بزرگ آزمان که خود پیروی ازین قواعد میکردند آن عقاید را بوی الهام کرده اند معدلك نزد بوالو هیچ چیز قطعی تر و ضروری تر از این اصول و قواعد نیست . دستور قنما برای او بمنزله وحی منزلست ؛ ضروری و تغییر ناپذیر . حتی اقتضای زمان نیز نمیتواند در اساس آن قواعد تزلزل

Querelle du cid - ۴ Boileau - ۳ Condé - ۲ Aubignac - ۱
Perrault - ۷ Art poetique - ۶ Querelle des anciens et modernes - ۵
Reflexions sur Longin - ۸

پدید آورد. بدینگونه، بوالو از ضرورت تاریخ که اصول و قوانین را باقتضای زمان و مکان تغییر می‌دهد غافل مانده است و ازین جهت نقادی او ازیکنوع جود خالی نیست.

بوالو در بیان این قواعد لزوم توجه بطبیعت را توصیه میکند. میگوید و تأکید میکند که «جز حقیقت هیچ چیز زیبا نیست» (۱) اما این حقیقت خود چیزی جز طبیعت نمیتواند بود. طبیعتی که کلی و عمومی باشد و در عین حال هنرمندان را بحکم ذوق و منطق انتخاب و تقلید کرده باشد اثر هنرمند باید تمام کسانی را که فکر و احساس داشته باشند جلب کند. ازین رو آنچه هنرمند توصیف میکند، باید کلی و عمومی باشد تا همه کس زیبایی آنرا بتواند دریابد. اما در طبیعت شگفتی‌های نادر و موارد استثنائی نیز که خلاف طبیعت است کم نیست. هنرمند برای آنکه بتواند بآنچه کلی و عمومی است دسترس یابد باید دست بانتخاب بزند. متابعت از طبیعت هرگونه تعقید، هرگونه اغراق و هرگونه تکلف را منع و طرد میکند.

فقط آنچه کلی و طبیعی است زیبا و پسندیده است. هنرمند جز بآنچه کلی و طبیعی است دل نمی‌بندد. هدف شاعر آن نیست که چیزی تعلیم و اثبات کند بلکه وی فقط باین نکته باید بیندیشد که بهجت و سرور دردلها برانگیزد. بوالو تأکید میکند که آنچه میتواند لذت و سرور را در خاطر مردم سبب گردد چیزی جز طبیعت نیست.

اما برای تشخیص آنچه طبیعی و حقیقی است ملاک و میزان کدام است؟ شك نیست که نیروی مخیله را نمیتوان ملاک جستجو قرارداد زیرا متابعت از آن انسان را بدانچه غیر حقیقی و خلاف طبیعت است میکشاند. عواطف و احساسات نیز مارا دچار مبالغه و اغراق میکند و از جادو مستقیم حقیقت دور مینماید. بنابراین آنچه درین جستجو میتواند رهبر شاعر و ملاک عمل او قرار گیرد عقل و منطق است. اما آنچه بوالو عقل و منطق مینامد درین مورد جرمان ذوق سلیم چیزی نیست. همه مردم در همه جا و در تمام اعصار آنچه را با مقتضای طبع بشری سازگار است می‌پسندند. ازین رو برای ادراک آنچه طبیعی و حقیقی است ذوق سلیم و منطق مشترك بشری را باید ملاک قرارداد. اما این ذوق سلیم را چگونه میتوان پرورش داد و تهذیب و تلطیف نمود. چگونه میتوان بحد عقل و ذوق آنچه را حقیقی است از آنچه حقیقی نیست و آنچه را کلی و عمومی است از آنچه جزئی و خصوصی است تشخیص داد؟ بعقیده بوالو برای تربیت و تهذیب ذوق و عقل شاعر هیچ چیز سودمند تر و مؤثرتر از مطالعه آثار قدما نیست. زیرا از آنجا که قدما بیشتر از ما با طبیعت نزدیک بوده اند و تمدن هنوز باندازه ما آنها را از آنچه طبیعی و حقیقی است دور نکرده بوده است، آنها بهتر از ما توانسته اند طبیعت را ادراک و توصیف نمایند. از همین روست که گذشت زمانه و پیش آمدهائی که در طی قرن‌ها، آداب و عقاید بشر را دستخوش دگرگونگی کرده است نتوانسته است از ارزش و بهای آثار آنان بکاهد.

بدینگونه با متابعت قنماست که میتوان آنچه را کلی و بشری است از آنچه فردی و اتفاقی است تشخیص داد و فقط بادرک این قواعد و اصول است که میتوان آثاری پدید آورد که مانند آثار قدما مورد ستایش و قبول اخلاف قرار گیرد.

اما اخلاف بوالو، هنرمندان بزرگ قرن هجدهم بودند که گذشتگان را با دیده بد بینی و کوچک شماری مینگریستند. قرن روشنائی (۲) نمیتوانست حتی در مشاهده بزرگان گذشته تبسم

تعقیر زهر آلود خود را ازلب دوربدارد . قرن هجدهم قرن فکر و عمل بود . يك فكر بر سر اسراین قرن تسلط داشت ، فلسفه . و يك عمل شكوه و عظمت این فکرا بیان کرد ، انقلاب . این قرن بسیاری از عقاید و افکار جدید را از قرن گذشته الهام میگرفت . فلسفه تجربی و حسبی را از هابز (۱) و لاک (۲) و کندیاک (۳) آموخت و قدرت منطقی را از لایب نیتس (۴) و مالبرانش (۵) و اسپینوزا (۶) فراگرفت . لاروشفو کولد (۷) ، لابرور (۸) و مولیر انتقاد اجتماعی را باو تعلیم کردند و کرنی و راسین و شکسپیر تحلیل عواطف و شهوات انسانی را با نشان دادند . امادرس بزرگ ، درس انقلاب ، را ظلم و استبداد لوئی ها و عزم و همت کرومول ها باو آموخت .

نفرت از تقلید و تمعّب شعار بزرگ قرن روشنائی بشمار می آمد . آداب و سنن جاری باهر آنچه مربوط باو هام و عقاید موروثی بود ، بنام عقل و منطقی مورد انتقاد قرار گرفت . کینه های نزادی و ستیزه های دینی مورد نفرت گشت . جهالت و بندگی بعنوان دشمنان تقوی و سعادت منفور واقع شدند . برای محو و فنای هر آنچه موهوم و منفور بود هیچ چیز بهتر از انتقاد ، بهتر از منطقی توصیه نمی شد . ادبیات و هنر هدف خود را در پیشرفت و بهبود جامعه بشری جستجو کرد . دیدرو (۹) می گفت «هدف هر هنرمند و نویسنده باید این باشد که فضائل را دوست داشتنی و رذائل را ناپسند جلوه دهد» .

شعار قرن روشنائی چنین بود و با چنین شعاری ادبیات رنگ اخلاق و سیاست گرفت . شعر و هنر هدف اجتماعی یافت . آداب و شعائر گذشته همه جا مورد خرد گیری و عیبجوئی واقع گشت . آزاد اندیشان (۱۰) از آغاز قرن هجدهم با این امور مبارزه برخاستند و انقلاب بزرگ دریایان آن بر همه آنها یکسره خط بطلان کشید . وقتی روح تحقیق و انتقاد ، در قلمرو ادبیات بر مسند حکومت نشست دیگر برای ادبیات عاشقانه ، ادبیات خیال آمیز جائی نماند . شعر نیز صبغه فلسفی و اجتماعی گرفت . ذوق تازه جوی کنجکاو قرن که همه سنن و تقالید کهن را طرد کرده بود ، در مورد شعر نیز می کوشید از اصول و شعائر درگذرد . شعر سفید ، شعری که از قید قساقیه عاریست نیز مثل بسیاری از افکار تجدید خواهان از انگلستان بفرانسه راه یافت . عدّه از شاعران قافیه را بنابینه يك عنصر زائد و تقننی از شعر طرد می کردند . میلتون (۱۱) در مقدمه «بهشت گمشده» (۱۲) خویش گفته بود که «قافیه از مخترعات دوره توحش است که برای جبران پستی شعر و نارسائی وزن پدید آمده است» و تأکید کرده بود که «در بیشتر موارد ، قافیه شاعران را مقید کرده و بر آن داشته است که معانی و مقاصد را بشیوه دیگر و نارساتر بیان کنند» . این اندیشه که برخی از شاعران ایتالیائی و اسپانیائی و حتی انگلیسی از آن بجدّ طرفداری کردند در فرانسه نیز طرفداران جدّی یافت . از آنجمله می توان دولاموت (۱۳) را ذکر کرد ، با ظهور اوزاع معروف «قدما و متجددان» بصورت « نزاع در باب شعر» در آمد . نخست شعر بانظم خلط میشد . شاعری را کاری دشوار و عبت میشمردند و نظم قوافی را تکلفی نامطبوع می خواندند . گوئی گمان می کردند که شعر جز قافیه سنجی مطلوب دیگری ندارد . مثل اینکه فراموش کرده بودند که صفت بارز و عمیز شعر تأثیر است که بر ذوق و حواس می کند و قدرتی است که در تسخیر قلوب و عواطف دارد .

1 - Hobbes - 2 - Locke - 3 - Condillac - 4 - Leibniz - 5 - Malebranche - 6 - Spinoza - 7 - La Rochefoucauld - 8 - La Bruyère - 9 - Diderot - 10 - les libres penseurs - 11 - Milton - 12 - Paradise lost - 13 - De Lamotte

دولاموت خود شاعر بود. در دوران جوانی شعر بسیار سروده بود. قصاید و قطعات و تراژدیها ساخته بود حتی خطابه ورودی خود را بفرهنگستان بنظم سروده بود. ترجمه منظومی هم از ایلیاد منتشر کرد که موجب بحث و غوغا گشت . . .

گفتگو در باره شعر و ارزش آن پیش آمد. فنون (۱) شعر را یکسره بیحاصل میسرمد و نظم قافیه را بیش از انجام یک کار مشکل نمی دانست. دولاموت بی آنکه شعر را یکسره بیحاصل شعر د این سؤال را پیش کشید که آیا نتیجه حاصلی که از نظم قوافی حاصل میشود بزرگتر آن می آرد؟ وی قافیه را رسمی و حشیانه و بدعتی نامطلوب میسرمد و نظم قوافی را کاری ماشین وار و خنده آور می خواند. می گفت: « برای مردم خردمند مایه شرم است که یک صدای موزون را بیشتر از اندیشه هائی که ذهن آنان را روشنی می بخشد و از احساساتی که در روح آنها تأثیر می کند به پستندند» زیرا وزن و قافیه بسا که مقرون با مبتذل ترین مضامین و توأم با اطمینان ترین بیانه هاست اما شعر واقعی که قدرت بیان و صراحت فکر و عظمت احساس است فارغ و عاری از هر گونه قیدوزن و قافیه بهتر بوجود می آید.

بدینگونه دولاموت با آنکه خود داعیه شاعری داشت بنکوهش شعر و شاعری زبان گشود و آن را کاری بیفایده خواند. وی تکلف شاعران را در نظم قوافی بکار شعبده بازان تشبیه کرد که میکوشند دانه ارزن را از سوراخ سوزن بگذرانند، و کوشش آنان را برای سرودن اشعار مقفی کاری عبث و کودکانه و اندیشه ای جنون آمیز و سبکسرانه خواند. حتی برای آنکه شعر و قافیه را از تاثیر طرد کند بنگاشتن تراژدی منشور پرداخت. اما درین مقصود کامیاب نشد خاصه که ولتر با قریحه نقادی کم نظیر خویش برد « عقاید او پرداخت.

ولتر (۲) با منطق استوار و قوی بدفاع از شعر برخاست. وی شعر را « سخنوری موزون (۳) » خواند و تأکید کرد که آنچه در شعر همه مردم جهان را محظوظ و فریفته میکند همان توازن و هماهنگی مطبوع و تمغنی انگیز است که قافیه نام دارد و بنابراین از قافیه در شعر فرانسه نمیتوان چشم پوشید. وی در مقدمه نمایشنامه اودیپ (۴) ایراد های دولاموت را با سخنان دندان شکن داد و نوشت که « تمام ملتهای روی زمین جز رومیها و یونانی های باستان، اشعار مقفی سروده اند و هنوز میسرایند. تکرار آهنگها برای انسان بقدری طبیعی است که وحشی ها نیز مثل مردم روم و پاریس و لندن و مادرید بقافیه توجه دارند و شعر مقفی میگویند . . .

رواج اینگونه مشاجره ها کار نقادی را در فرانسه رونق داد. اما در انگلستان این تند روی ها مشهود نبود. از منتقدان انگلیسی درین قرن نام الکسندر پوپ (۵) را باید ذکر کرد. وی که خود از شاعران بنام بشمار میرود در نقد شعر ذوق و قریحه خاصی دارد.

پوپ نیز مانند هراس و بوالو عقاید انتقادی خود را در باب شعر طی منظومه بیان کرده است و این منظومه که عنوان آن « مقاله در باب شیوه انتقاد » (۶) میباشد از لحاظ نقد شعر ارزش بسیار دارد. وی نیز مانند بوالو تأکید میکند که در شعر اصل کلی پیروی از طبیعت و عقل است. چنانکه بوالو، واقع وزیرا از هم جدا نمیدانست، پوپ نیز قانون طبیعت و عقل را امری واحد میسرمد. بعقیده وی قدا زودتر و بهتر از ما، این قانون را دریافته بودند و از این جهت توجه بآثار قدا در نظر وی فوائد

بسیار دارد. میگوید «قواعد قمار باید بدیده احترام نگر است، تقلید از طبیعت پیروی از این قواعد است.» و تا کید می کند که «آن قواعد کهن که قدا آنها را وضع نکرده اند بلکه کشف نموده اند، عین طبیعت میباشند، اما طبیعتی که تحت قانون درآمده باشد». اختلاف و اشتباهی که منتقدان را در تشخیص نیک و بد آثار از یکدیگر جدا میکند، بعقیده پوپ گاه مولود جهل و غرور آنهاست که در عقیده خود بیهوده یا فشاری میکنند و با معلومات ناقص دعوی درک حقیقت را دارند. گاه نیز از آنجاست که در نظریه فاسفی خاصی تعصب میورزند یا آنکه مهر و کین درباره نویسنده و گوینده ای دارند. بعضی اوقات این اختلافات از آنجا پدید میآید، که منتقد بی آنکه مجموعه اثری را مورد نظر قرار دهد فقط از روی اجزاء و قطعات آن قضاوت میکند. زمانی نیز از این نکته برمیخیزد که منتقد بمقتضای غریزه خود نمائی و بحکم اصل «خالف شهر» هرچه را دیگران ستوده اند می نکوهد و هرچه را دیگران رد کرده اند می پسندد تا گفتار وی را از سخن دیگران امتیازی باشد. در بعضی موارد نیز اینگونه اشتباهات از بی ثباتی فکر که هر دم عقیده اظهار میدارد و یا از حسد که بر «قبول خاطر» گوینده رشک میبرد منبث میگردد.

پوپ برای منتقد، حقیقت جوئی و آزر و فروتنی و آزادی را لازم میداند: تادر کار خود بنحو شایسته کامیاب گردد. و برای شاعر، ممارست و تکرار و اعاده را توصیه میکند. تا در هنر و ابداع توفیق یابد. میگوید «ساده و روان، نوشتن هنر است و بر حسب اتفاق بدست نیاید. چنانکه در رفتار، کسانی جالاک تر و سبک تر حرکت میکنند که رقص کردن آموخته باشند». ضمناً تأکید میکند که منتقد هرگز نباید اصول خاصی را قطعی و تغلف ناپذیر بداند. چه، بسا که هنرمند از اصول جاری و متداول سر میبیزد و آثار تازه و ارزنده به عالم ادبیات تقدیم میکند...

دنباله دارد

از کتاب «خاطرات و خطرات» مانی و مطالعات فرنگی

رساله جامع علوم انسانی
سه دختر

مهدیقلی هدایت

زنی سه دخترش را نزد خانمی برد که یکی را برای مجالست انتخاب کند. خانم، وسطی را انتخاب کرد. گفت در فرود آمدن از کالسکه خواهر بزرگتر قدم غلط برداشت، دومی قدم درست برداشت و سومی جستن کرد. اولی چپاست و سومی بی پروا و بی ادب.

سعدی گوید:

که بد یا نیک باشد در بزرگی
توان دانست ریحان از دو برگگی

زلوح روی کودک بر توان خواند
سرشت نیک و بد پنهان نماند